

چاپ جدید گفتگو با تاریخ- کیانوری (ویرایش راه توده)

## جبهه ملی و نهضت آزادی

### شناخت آنها از امریکا ناقص است

کسانی در جاهانی از قدرت هستند که حتی سیاست دنیای امروز را- با وجود همه وسایل ارتباط جمعی- درست درک نمی کنند و نمی دانند که ما در کجا هستیم و چگونه باید عمل کنیم؟! ما بهتر است از خوش بینی امثال مصدق، الهیار صالح و یا مهندس بازرگان نسبت به امریکا بگوئیم، زیرا آنها انسان های شریف و وطن دوستی بودند، اما درک و شناختشان از امریکا، یک شناخت امپریالیستی نبود.

س: با توجه به اینکه خلیل ملکی یک تئورسین است و در مکتب سوسیالیسم یک آدم با سواد و اهل قلم به شمار می رود، دلیل تشنت شخصیتی را باید در درونش جست، یا شرایط بیرون، او را به این روز انداخت؟

کیانوری: اولاً به او تئورسین نگوئید. تئورسین یعنی تئوری ساز. او خالق «نیروی سوم» هم نبود. نیروی سوم عبارت بود از سوسیال دموکرات های اروپا و بعد هم تیتو در زمان جنگ از آن بهره گرفت. در داخل «حزب توده ایران» تنها طبری و تا حدودی هم اسکندری و شاید دکتر رادمنش، تئوری دان بودند. در حزب توده ایران من واقعا به کامبخش و دکتر رادمنش احترام می گذارم. رادمنش در عین حال که یک دوران طولانی با من مخالفت می کرد، اما انسان بسیار شریفی بود. به غیر از اینها، بقیه مثل من و دیگران، در حد معمول بودیم. ملکی هم از لحاظ تئوری دانی، فوق العاده ضعیف بود، چون سابقه تحصیلات حزبی نداشت.

او در زندان آموزش مارکسیسم را شروع کرد. اما مطالعات تئوریک مارکسیستی نداشت. او فقط با دکتر ارانی از لحاظ هواداری سیاسی دوستی داشت. من او را یک تئوری دان نمی دانم. اما اهل مطالعه و گفت و گو و بحث و جدال سیاسی بود. آنچه که آنها بعد از انشعاب از حزب توده ایران در روزنامه هایشان نوشتند، همه اش تحلیل سیاسی بود. تحلیل سیاسی هم کاری ندارد و همه ما تحلیل سیاسی ارائه می کردیم. کتاب کاپیتالیسم دولتی او هم الهام گرفته از مطبوعات و نوشته های سوسیالیست های اروپائی بود. چون قبل از او هم خیلی از نویسندگان اروپایی، شوروی را به کاپیتالیسم دولتی متهم می کردند.

س: «جبهه ملی» از ۲۸ مرداد تا ۲۲ بهمن سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفت، چند حرکت انجام داد که از جمله نتایج آن، این بود که از درون آن، نیروهایی متولد شدند. کیانوری: آغاز فعالیت مجدد [جبهه ملی] از ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۹ بود ولی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، یکی از افراد وابسته به جبهه ملی بنام علی اردلان، روزنامه «صرصر» را منتشر کرد. چون مجوزش را در دوران دکتر مصدق گرفته بود، اولین شماره را در پانزده مهر منتشر کرد و بعد از سه شماره توقیف شد. بعداً تا شماره چهاردهم همین طور پشت سر هم هر دو شماره به یک اسم منتشر و توقیف می شد. تا شماره چهاردهم که در آذر ۱۳۳۲ به کلی توقیف شد. این روزنامه مطالب بسیار جالبی می نوشت. در شماره هشت آنان آن چنین می خوانیم: «خوانندگان ارجمند می دانند در ماه های آخر حکومت سابق، کاشانی، ملکی، بقایی و قنات آبادی یعنی بزرگ مجاهد راه اسلام، بزرگ کاندیدای مجلس دوره هفدهم، بزرگ زحمتکشان آدمکشی و بزرگ خالدار قنات آبادی- به مسخره- دستجمعی با دکتر مصدق مخالفت می کردند». در شماره آذر می نویسد: «از صدوبیست سال پیش به این طرف این سومین نخست وزیری است که به قتلگاه فرستاده می شود. قائم مقام در زمان محمدشاه، امیرکبیر در زمان ناصرالدین شاه و دکتر مصدق در این زمان. اتهام قائم مقام و امیرکبیر و

مصدق یکی است. زیرا ساخته و پرداخته یک دستگاه است. همه آنها به اتهام برهم زدن اساس سلطنت از مسند صدارت عظمی به زیر افکنده شدند.» بعد، اردلان نامه مفصلی در ۱۳۳۲/۱۱/۲۲ می نویسد. این نامه در پی اعلامیه آیت الله کاشانی نوشته شده است که دارای جنبه های اعتراض بوده است. پس از این نامه، آیت الله کاشانی خواستار دیدار و گفتگو با دکتر اردلان شد. این جلسه در منزل شیخ باقر نهاوندی تشکیل شد. در این جلسه آیت الله کاشانی و حسین مکی از یک سو و شماری از وابستگان به جبهه ملی از سوی دیگر شرکت کردند و شدیداً از عملکرد آیت الله کاشانی انتقاد کردند. آیت الله کاشانی عصبانی شد و پس از نیم ساعت جلسه را ترک کرد و حاضر به ادامه بحث نشد. بعد از محاکمه دکتر مصدق و محکومیتش و تصمیم دولت در باره برقراری رابطه سیاسی با انگلستان، هیجانی جدی در میان مردم میهن پرست بخصوص دانشجویان به وجود آمد. دانشگاه تهران در آن وقت کانون مهم تظاهرات بزرگی شد ۱۴ و ۱۵ آذر دانشجویان دانشگاه تهران تظاهرات شدیدی ترتیب دادند. روز دوشنبه ۱۶ آذر حدود ساعت ۱۰ صبح یک گروه کماندو با مسلسل وارد دانشگاه می شود و جنایات عجیبی - که آن تاریخ بی سابقه بوده - مرتکب می گردد و سه نفر از دانشجویان به نامهای احمد قندچی، مصطفی بزرگ نیا و مهدی شریعت رضوی کشته می شوند. این اتفاق درست روز قبل از ورود نیکسون - معاون رئیس جمهور امریکا - به ایران اتفاق افتاد. ظاهراً دولت زاهدی این سرکوب را فقط برای اینکه ورود نیکسون به ایران با تظاهرات مواجه نشود، انجام داده است.

بعد از آنکه دکترین ایزنهاور منتشر شد، حزب ایران اعلامیه ای با امضای الهیار صالح در تأیید آن منتشر کرد که منجر به جنجال در سطح جامعه شد. صالح معتقد بود که برای شکستن دیوار سکوت و بی تفاوتی و زدودن اتهام کمونیستی و ضرورت اظهار وجود، یک حزب سیاسی باید به چنین اقدامی دست بزند.

شاپور بختیار هم در حزب ایران بود. او در جلسه سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی پیشنهاد می کند که نماینده ای از همه گروهها و احزاب حضور داشته باشند به جز نهضت آزادی. بعد در جلسه دوم - دو روز بعد - می گوید که همه گروهها و احزاب یک نماینده داشته باشند و نهضت آزادی دو نماینده. همه تعجب می کنند که مگر در این روز چه اتفاقی افتاده است. امیر علایی و دکتر صدیقی که در آن جلسه حضور داشتند، گفتند که ما به بختیار اعتماد نداریم. بنابراین من صالح و بختیار را قابل مقایسه نمی دانم. زیرا صالح این اعلامیه را می نویسد تا از فشار آمریکایی ها، شاه و زاهدی بر جبهه ملی بکاهد.

س: افراد «نهضت آزادی» به امریکایی ها خوش بین بودند.

کیانوری: من می گویم هنوز همه اینها پس از کودتا هم تصور می کردند کودتا را انگلیسی ها به امریکا دیکته کردند و به دست آنها ما را گرفتند. امریکایی ها خودشان این کاره نبودند و این تبلیغات که در گفته های خود مأمور جاسوس انگلستان در ایران هست که می گوید من وقتی رفتم امریکا، نخواستم به امریکا بگویم شما بیائید کاری که ما می خواهیم بکنید، ما را از شرکت نفت نجات دهید. رفتم آنجا همین طور امریکائی ها را از خطر کمونیسم در ایران ترساندم. خود انگلیسی ها می گویند که ما امریکائی ها را برای این کار وسوسه کردیم، آنقدر آنها را از کمونیسم در ایران ترساندیم که آنها حاضر شدند برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در ایران به چنین کاری دست بزنند. این تبلیغات هم از طرف انگلیسی ها انجام می گیرد و هم از طرف خود امریکایی ها. به نظر من افرادی مثل صالح انسان های میهن پرست ساده ای بودند مثل مهندس بازرگان که بعد از انقلاب واقعا تصور می کرد که امریکا یک کشور استعماری نیست و کشوری است که کمک می کند. می شود با آن حرف زد و می شود از آن علیه خطرات بزرگ کمک گرفت، منتها بازرگان امریکا را علیه خطر شوروی و

صالح علیه انگلیس- اینها امریکا را تا آخرش هم درست نشناختند که امریکا یک کشور امپریالیست وحشتناکی است که می گویند هیچ وقت مستعمره نداشته. تمام امریکای جنوبی مستعمره اش بوده، منتها به شکل نه استعمار کهنه- استعمار نو؛ با کودتا.

پینوشه را که این کشتار عظیم را در شیلی کرده و الان در لندن زندانی شده- امریکایی ها برای محصولات مس شیلی یا برزیل یا همه کشورهای روی کار آوردند. اینها اصلا اطلاع نداشتند؛ تمام جنایاتی که امریکایی ها در ایران مرتکب می شدند برای سیاستمداران مهم نبود. آنها معتقد بودند که تنها امریکا می تواند جلوی شوروی و کمونیسم را بگیرد. اصل را مقابله با کمونیسم قرار دادند. مهندس بازرگان هم تا آنجا می رسد که معتقد است حوزه علمیه قم را هم کمونیست ها قبضه و در آن نفوذ کرده اند. **اشکوری** بعد از مرگ او یک انتقاد خیلی جالبی می نویسد. می نویسد که آقای مهندس بازرگان شما می گوئید ما که ضد انقلاب، ساواکی و... نداشتیم، همه اینها را کمونیست ها درست کردند. ما کمونیست ها را حذف می کنیم، مگر ساواکی ها نبودند که آمدند جلوی مجلس و حقوق عقب افتاده شان را می خواستند، حالا فرض بکنیم توده ای ها این لغت ضد انقلاب و لیبرالیسم را گذاشتند، حرف بدی که نزدند! درست گفتند.

اینها نمونه هایی هستند از سیاستمداران ایران که از سیاست جهانی کم اطلاع دارند. الان هم ما داریم، بسیار زیاد داریم، کسانی که در جاهای قدرت هم هستند و حتی سیاست دنیای امروز را- با وجود همه وسایل ارتباط جمعی- درست درک نمی کنند و نمی دانند که ما در کجا هستیم و چگونه باید عمل کنیم!؟

سیاستمداران امروز ما هم که در مقامهای بالا قرار گرفته اند، ظاهرا خبر ندارند که در دنیا چه می گذرد. هم از پیشرفت های تکنولوژیک و علمی کم اطلاع اند و هم از مسائل سیاسی. خوش بینی آنها نسبت به امریکا همان خوش بینی است که مصدق هم در ابتدا داشت. او امریکا را کشور طرفدار آزادی می دانست، چون مستعمره نداشت. اینها علم اقتصاد را نمی فهمیدند و نمی دانستند که از اول قرن بیستم کاپیتالیسم انگلیسی تغییر ماهیت داده و دیگر برای امپریالیسم، مستعمره داشتن فایده ای ندارد و صدور سرمایه و کالا، بدون قدرت ارتش جای مستعمره داشتن را گرفته است. نمی دانستند که امریکا وقتی کودتای شیلی را انجام می دهد، برای به دست آوردن تمام تولیدات مس این کشور است که بزرگترین تولید کننده مس دنیا بود. این محصول دست یک شرکت امریکایی بود که در آن سرمایه گذاری کرده بود. این صدور شکل استعمار جدید است. اینها از جریان هایی بی اطلاع بودند و تنها در امریکا مجسمه آزادی را می دیدند. بهترین نمونه، گفته های صریح دکتر مصدق، مکی و شهید دکتر فاطمی در باره آمریکاست. این سه از امریکا تجلیل کرده اند.

من در خاطراتم گفته ام که بعد از انقلاب به دیدن اللهیار صالح رفتم. آدم شریف، فوق العاده وطن پرست و طرفدار جدی انقلاب بود؛ منتهی مجموعه اینها سیاستمدار نبودند. آنها در جاهایی قرار گرفتند که در آنجا سیاست بازی می شد ولی خودشان سیاستمدار نبودند. مثلا در همین حزب ما، ما تجربه کار سیاسی نداشتیم و مثلا اشتباهات بزرگی در باره شناخت مصدق داشتیم. برای چه؟ برای اینکه یک جوانی که از زندان آمده و کار سیاسی نکرده؛ نمی داند چه حقه بازی ها و چه بندو بست هایی در سیاست هست. ما قبل و بعد از وجود جبهه ملی در باره آنها و همین مسائل آذربایجان اشتباهات زیادی کردیم، آن هم فقط به دلیل عدم آگاهی از سیاست دنیا. این است که می گویم بسیاری از افراد میهن پرست و علاقمند به ملت که مسائل عمیق سیاسی را درک نمی کردند.